

مسعود خیام

گلستان سعدی

برای نوجوانان

ابتکار نو

۱۳۸۱

به گلفام خیام

مقدمه

بچه‌ها سلام

بیائید با هم سعدی بخوانیم. می‌پرسید چرا باید این کار را بکنیم؟ برای این که خیلی حال دارد و کلی کیف می‌دهد. آن قدیم‌ها سعدی می‌خواندند تا فارسی یاد بگیرند اما امروز فارسی آن نیست که سعدی می‌نوشت و شما فارسی خودتان را صحبت می‌کنید. ناگفته نگذارم که فارسی شما برای نسل سعدی خوان غیر قابل درک شده و کلماتی مانند *خَفَن، نَادَخ، جَوَات، زَاغَات، ایتس ایتس، جُسُوف، فِتِل، شاسکول، فَنِچ* و مانند آن، که شما به راحتی به کار می‌برید توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود و سعدی خوان‌ها سر در نمی‌آورند.

اما گذشته از فارسی، سعدی حرف‌های دیگری هم دارد که به شنیدنش می‌ارزد، به شرط آن که یک کمی دل بدهید و همفکری کنید. سعدی شاعر و نویسنده بزرگ قرن هفتم (۱۲۹۲-۱۲۱۳ م.) متولد شیراز است. در کودکی پدرش را از دست می‌دهد و برای تحصیل به بغداد می‌رود که مثل واشنگتن آن روزگار بود. فارغ‌التحصیل دانشگاه نظامیه بغداد است که مهم‌ترین دانشگاه روزگار به حساب می‌آید، برای

همین هم هست که سعدی این قدر با سواد است.
در آشوب بعد از مغول، در ترکیه و حاشیه شرقی مدیترانه، سوریه
و لبنان و فلسطین و عراق و مصر و شمال آفریقا و احتمالاً هند و آسیای
میانه و عربستان و مکه و سایر مراکز تمدن دنیای آن روز سفر کرده و برای
همین هم هست که سعدی این قدر با تجربه است.
اگر حرف فروغ که می‌گوید تنها صداست که می‌ماند درست باشد، آن
وقت یکی از ماندگارترین صدهای روزگار سعدی است. همیشه
نویسندگان و شاعران یا به طور کلی «گویندگان» نزد جوامع بشری احترام
عمیق داشته‌اند. به قول فردوسی:

جهان ماندگار است و ما رفتنی به گیتی نماند به جز گفتنی

سعدی نویسنده و شاعر هفت قرن قبل و یکی از بزرگ‌ترین
گویندگان روزگار است. ماندگاری سخن سعدی اسرار فراوان دارد. راز
عظمت کسی که از یک سو بخش عمده دستور زبان فارسی بر دوش
اوست، از سوی دیگر بسیاری از سخنانش ضرب‌المثل شده قابل بررسی
است.

در هر قوم و فرهنگ، ضرب‌المثل‌ها جواهرات صندوقچه جزیره
گنج هستند. اگر پس از تحمل امواج خروشان اقیانوس، جزیره گنج را پیدا
کنیم و از کشتی پیاده شویم، سختی‌ها را تحمل کنیم، از جنگل بگذریم و
با حیواناتش مبارزه کنیم و غار اصلی را پیدا کنیم و در اعماق آن
صندوق‌های گنج را بیابیم و در آن‌ها را باز کنیم، جواهرات را خواهیم دید:
الماس، مروارید، یاقوت، زمرد و مانند آن که هر کدام با برق و جذابیتی
می‌درخشند. ضرب‌المثل‌ها از این جواهرات با ارزش‌ترند و برای رسیدن
به آن‌ها چنین رنجی نیز ضروری نیست.

گویندگان را مثل ستارگان با میزان درخشندگی شان می‌توان سنجید. سخن گویندگان طراز اول معمولاً ضرب‌المثل می‌شود. هر ورق از سعدی را که می‌خوانیم می‌بینیم دو سه تا از حرف‌های ضرب‌المثل شده است. از این نظر هیچ گوینده‌ای به گرد پای او هم نمی‌رسد. بسیاری از داستان‌ها و شعرهای سعدی جزو زندگی ما شده است. احتمالاً بعضی از این نکات نغز را خود نوشته و برخی را گردآوری کرده است. خودش می‌گوید **کتابی تصنیف توانم کرد** که یعنی این سخنان از خود سعدی است. ایجاز سخن سعدی در حد معجزه است. رقابت حرفه‌ای با او فقط یک شوخی است. خلاصه‌نویسی‌اش نفس بند می‌آورد. این کار در غیبت علائم نقطه‌گذاری، اوج خط و معجزه زبان است. او حذف‌های درخشان دارد. یکی از قدم‌های شناسایی سعدی می‌تواند خواندن سعدی به زبان ساده باشد که اکنون بخشی از آن جلوی شماست. نوشتن گلستان به زبان ساده از آن کارهاست! در روزگار قدیم نویسندگان وسط می‌ایستاد و حرفش را می‌زد و مردم به او نزدیک می‌شدند. امروز مردم سر جای خود ایستاده‌اند و نویسندگان به آنان نزدیک می‌شود. این کوششی برای نزدیک کردن سعدی به شماست. حتماً خود سعدی از این کار کیف جهان را برده که سخنش چنین ماندگار شده.

شما باید نهایتاً اصل کار را بخوانید تا ببینید که چه شیرین و پر مغز است. در این جا تعدادی از حکایت‌ها را حذف و بعضی‌ها را هم خلاصه کرده‌ام و در هر حال نظام سعدی را مراعات نکرده‌ام تا فقط گل گلستان را چیده باشم. انتخاب شده‌ها فقط در جهت آشنایی اولیه با سعدی است. البته در بسیاری از حکایت‌ها بخش‌هایی از شکل اجرائی سعدی ارائه شده است.

کارهای سعدی را به چند گروه تقسیم کرده‌اند و اگر کلیات سعدی را دست بگیرد با دسته‌بندی کارها آشنا خواهید شد. یکی از مهم‌ترین بخش‌های کار سعدی نثر او است که عمدتاً در قالب حکایت‌های مختلف آورده و به مجموعه آن گلستان می‌گویند که پایه کار حاضر است. دیباچه گلستان یکی از شکوه‌مندترین نمونه‌های نثر فارسی است. در طول این کتاب با گلستان بیش‌تر آشنا می‌شویم که بیانیه انسانیت است. خواندن سعدی مهارتی می‌خواهد که ما یا در طول تحصیل با کمک معلمین آگاه یا در طول زمان و در اثر زندگی با خود سعدی به دست می‌آوریم.

مولوی می‌گوید:

حاصلِ عمرم سه سخن نیست خام بُدم پخته شدم سوختم
این تقسیم بندی مورد قبول خیلی‌ها قرار گرفته و زندگی بشر را به سه دوره تقسیم می‌کنند.

مخاطب بسیاری از گویندگان سن و سال دارند. مثلاً باخ، موسیقی‌دان دوران پختگی حتا سوختگی مخاطب است. سعدی نیز بالای ۵۰ سالگی کیف دیگری دارد اما نباید تا آن زمان برایش صبر کرد که دیر می‌شود. من بارها سعدی را چه در چارچوب کتاب‌های درسی، چه به عنوان آموزش شخصی خوانده بودم و یک بار نیز به طور کامل و حرفه‌ای آن را بررسی کردم اما این بار که در ۵۵ سالگی آن را خواندم کلی لذت بردم به طوری که به نظرم می‌رسید آن را قبلاً نخوانده‌ام و آن چه را در حافظه‌ام مانده بود با شغف هر چه تمام‌تر دوباره کشف می‌کردم، تو گوئی از آسمان آمده است، اما سعدی شاعر آسمانی نیست، درست برعکس، سعدی شاعر زمینی است. در واقع بین گویندگان بزرگ هیچ

کس تا این حد زمینی نیست و سعدی از این نظر احترام ویژه دارد. شخصیت‌های حکایت‌های سعدی، زنده و جان‌دار و متحرک هستند. اهمیت سعدی چنان است که همواره مورد استقبال و تقلید بوده است. بهارستان جامی و خارستان خوافی و پریشان قآنی سه نمونه قدیمی است. در دوران معاصر نیز عده زیادی به سعدی گوشه چشم داشته‌اند. برخی معاصرین به سعدی ایرادهایی هم گرفته‌اند و دلایلی هم برای این اعتراض ذکر کرده‌اند. بیش‌ترین تکیه آنان بر نکات ضد و نقیض در مسایل تربیتی است.

امروزه معلوم شده که شخصیت انسان از سه مؤلفه اصلی یعنی ژن + محیط + تربیت تشکیل شده است. یعنی هم اصل و بذر خوب لازم است، هم محیط مناسب لازم است، هم تربیت و مراقبه و نگهداری خوب لازم است. سعدی در هر حکایت به یکی از جنبه‌ها تکیه کرده و این هرگز ضد و نقیض نیست. منتها باید به کوتاه بودن حکایت‌ها توجه کرد. از آن جا که سعدی هر نکته را در قالب یک حکایت بیان می‌کند و متن مفصل نمی‌نویسد، چنین سوء تفاهمی ایجاد می‌شود. یکی از دست‌آوردهای مهم سعدی کوچک بودن حجم حکایت‌هاست. سعدی با حداقل کلمات حداکثر معانی را منتقل می‌کند. این قدرت سعدی در بعضی جاها لذت بخش، در برخی حکایات اعجاب آور و گاه رشک‌انگیز است. فارسی و سخن‌وری سعدی در بسیاری جاها یک‌سره غیر قابل رقابت و دست‌رسی است.

روزگار امواج تخریبی سنگین دارد و همه چیز را ویران می‌کند. نوشتن مطلبی که هفتاد سال دوام آورد پیش‌کش، کدام یک از ما حرفی زده‌ایم که هفت سال دوام آورده باشد؟ سعدی نه فقط هفت‌صد سال

دوام آورده، که در این مدت بر زبان فارسی سلطنت کرده و در تمام مراحل با اقتدار کامل راه‌گشای زبان بوده است. در طول قرون و اعصار، الگوی دستور زبان و نویسندگی و شاعری این زبان بوده است. هر گوینده‌ای، سوای مغز و معنای سخن، به دنبال جسم و پوشش مناسب سخن خود نیز هست و خود شما بعدها خواهید دید که چه‌گونه عده زیادی، حتا آن‌ها که به سعدی ایراد گرفته‌اند از روی دست سعدی مشق نوشته‌اند و خواهید دید که سعدی چه تأثیر شگفت‌انگیزی بر زبان فارسی داشته است.

سعدی عیب‌هایی هم دارد که بیش‌تر به روزگار و زمانه خودش بر می‌گردد. به شدت ضد زن است. به شدت ضد یهود است. در مورد همجنس‌بازی بسیار گفته است. در مورد مسایل خصوصی نیز حکایت‌های تندی دارد. من این موارد را نیاورده‌ام اما اگر بخواهید خود گلستان موجود است.

در مورد نگاه دیگران به سعدی بگویم که سعدی در غرب شهرت عظیم دارد و گلستان و بوستان او را با عشق خوانده‌اند. بسیاری از سخنان سعدی و رد پای کارهایش در آثار شکسپیر، بزرگ‌ترین شاعر و نویسنده انگلیسی زبان قرن شانزده و هفده میلادی (۱۶۱۶-۱۵۶۴م.) نیز دیده می‌شود که این بیش از یک تصادف به نظر می‌رسد. یکی از مهم‌ترین قوانین علمی دنیای مدرن **قانون دوم ترمودینامیک** است. کاشف این قانون از خانواده بسیار با فرهنگ فرانسوی به نام کارنو است که در مجامع خصوصی خود سعدی می‌خواندند و نام فرزند خود را سعدی گذاشتند و همین **سعدی کارنو** بالاخره اصل دوم ترمودینامیک را کشف کرد.

برای انجام کاری شبیه به کتاب حاضر، معمولاً کتاب‌های مختلفی

روی میز نویسنده پخش می شود که هر کدام به کاری می آید و این فرصت خوبی برای مقایسه است. سعدی های مختلفی وجود دارد که می تواند مورد مراجعه قرار گیرد، تصحیح های قریب و فروغی و اقبال از آن جمله است اما یکی از سعدی های خیلی خوبی که تا کنون دست گرفته ام تصحیح غلامحسین یوسفی است. بسیاری از نکات متن و حاشیه ها را از این کتاب ها گرفته ام.

در تعویض زبان این کتاب از راهنمایی ها و کمک های خیلی از بزرگان و جوانان بهره برده ام. جوانان عمدتاً می خواستند کار بیش تر شکافته شود و توضیحات مفصل تر می طلبیدند و بزرگان عمدتاً در جهت نزدیک تر ایستادن به خود سعدی، حتا دست نیازیدن به این کار توصیه می کردند. اگر هر موفقیتی در این راه کسب شده مرهون آنان است. این کتاب هزار خوبی دارد که همه اش متعلق به سعدی است. عیب های فراوانش هم انحصاراً به خودم تعلق دارد و در این مورد هیچ شریکی نمی پذیرم.

بیچه ها! اگر مجموعه این کوشش بتواند بعضی از شما را به خواندن گلستان بکشاند من اجر خود را گرفته ام.

مسعود خیام

تهران ۱۳۸۱

حکایت‌ها

دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز

پادشاهی دستور به کشتن اسیر بی پناهی داد. اسیر بی چاره، در لحظه آخر که دیگر امیدش را از دست داده بود شروع به فحش دادن کرد. مگر نه هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید؟

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
شاه پرسید چه می گوید؟ وزیر دست چپ که آدم خوبی بود گفت
می گوید خشم پادشاه به خیر و صلاح مردم است. شاه دلش سوخت و کوتاه آمد و گفت او را نکشند. وزیر دست راست که با وزیر دست چپ دشمنی داشت و آدم خوبی نبود گفت: درست نیست که وزیر به پادشاه دروغ بگوید چون که این مردک اسیر دارد به شاهنشاه ما ناسزا می گوید. شاه دلگیر شد و رو به این وزیر گفت: ما آن دروغ را که به خاطر مصلحت بود بیش از این راست خبیث پسندیدیم که خردمندان گفته اند: دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز.

در این جا سعدی وارد می شود و حرف های مختلفی می زند که یکی از آنها ضرب المثل شده است.

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک

یادداشت: بحث راست و دروغ خیلی قدیمی است و همه ادیان و فلاسفه به آن پرداخته‌اند. سعدی یک فرمول عملی اختراع می‌کند و دو صفت مصلحت‌آمیز و فتنه‌انگیز را به کار می‌گیرد و به بحثی که جنبه نظری و اغلب آسمانی دارد پرتوی زمینی می‌تاباند. از زاویه زندگی عملی انسانی به بحث نگاه می‌کند و فرمول خود «دروغ مصلحت‌آمیز بهتر از راست فتنه‌انگیز» را ارائه می‌کند. خود این فرمول ممکن است بحث‌پذیر باشد اما زمینه این حکایت چیست؟ جان انسان. «پادشاهی دستور به کشتن اسیر بی‌پناهی داد». این اسیر فقط بابت بی‌پناهی‌اش، مورد بخشش سعدی قرار می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد خون او ریخته شود. این کار سعدی به نرمش خوی بالغ او دلالت می‌کند. شما در مورد این بحث چه نظری دارید؟

زان پیش تر که بانگ بر آید

یکی از بزرگان خراسان خواب دید همه بدن سلطان محمود غزنوی که از شاهان کشور گشا بود، در گور خاک شده و از بین رفته اما فقط چشم‌هایش سالم مانده که دائم در چشمخانه می‌گردد و به اطراف نگاه می‌کند. هیچ کس نتوانست این خواب را تعبیر کند. درویشی که از آن جا گذر می‌کرد گفت: هنوز نگران است که مُلکش با دگران است.

زنده است نام فرخِ نوشیروان به خیر
گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیش‌تر که بانگ برآید که فلان نماند

یادداشت: چشمخانه یعنی کاسه چشم. سعدی در این حکایت به یکی از مهم‌ترین مقولات زندگی بشر پرداخته است. انسان به طور کلی علاقه به بقا دارد و انسان‌ها به شیوه‌های مختلف به نیاز خود پاسخ می‌گویند. علت اصلی بچه دار شدن، باقی ماندن در دنیا و امتداد زندگی است. خلق آثار هنری زیبا و معماری‌های شکوهمند، گذشته از بهره‌های عملی و جنبه‌های زیباشناسی، به شدت دارای عنصر علاقه به بقا است.

مبحث اوقاف که از بخش‌های مهم همه ادیان دنیاست از همین نیاز سرچشمه می‌گیرد. انسان، خانه یا مدرسه یا مغازه یا مسجد یا حمام را وقف می‌کند تا درآمدهای آن تا ابد به مصرفی که او تعیین می‌کند برسد. به این ترتیب واقف رد پای سنگینی از خود در دنیا باقی می‌گذارد. انسان هر قدر بزرگ‌تر و مهم‌تر باشد به بقاء آثار خود بیش‌تر می‌اندیشد.

انسان پس از مرگ نیز چشمش به دنبال آثار خویش است و هر قدر در زندگی بزرگ‌تر باشد بیش‌تر چشمش به دنبال زندگی است. در این حکایت، بزرگ‌ترین سلطان یا همان سلطان محمود غزنوی نگران است.

بچه‌ها، نکته جالب این است که چون این حکایت بار منفی دارد، سعدی از سلطان محبوب خود یعنی انوشیروان ساسانی که به غلط ملقب به عادل شده استفاده نمی‌کند و پای سلطان کبیر قتل عام‌کننده، محمود غزنوی را پیش می‌کشد و او را «محمود سبکتکین» می‌خواند. سبکتکین، پدر سلطان محمود غزنوی است که خودش سر سلسله غزنویان بوده و این محمود غزنوی همان شاه هم‌دوره فردوسی است که در حق او نیز نامردی کرده است. قتل عام‌های این سلطان در هند معروف است. در ایران نیز کشتار فراوان و قتل عام‌های مخوف داشته. مثلاً معروف است که گفته «قرمطی می‌جویم و هر جا یافته آید بر دار می‌کشم» که به قتل عام خونین قرمطی‌ها اشاره دارد. قرمطی‌ها شعبه اصلی اسماعیلیه بوده‌اند که به شیعیان هفت امامی معروفند. امام آخر آن‌ها، اسماعیل است.

جمله اصلی سعدی چنین است: «یکی از ملوک خراسان، محمود سبکتکین را به خواب چنان دید...» سعدی این شاه بزرگ قدر قدرت را بدون به کار بردن هیچ لقب و منصبی فقط با نام پدرش به کار داستان خود می‌گیرد و با این کار در مورد ظالم اعلام موضع می‌کند. از مملکت داری عادلانه انوشیروان آورده‌اند که در قصر خود زنگ بزرگی شبیه به ناقوس کلیسا آویخته بود و زنجیر آن را از دیوار بلند قصر خود

آویخته بود که تا روی زمین می‌رسید. هر کس مورد ظلم واقع می‌شد می‌توانست مستقلاً دادخواهی کند و بیاید شخصا زنجیر را بکشد و شاه را صدا کند. حتا افسانه داریم که خر فرتوتی خود را با این زنجیر خاراند و مگس‌های خود را دور کرد و مورد حمایت شاه واقع شد. بحث «انوشیروان عادل» مفصل است و ما باز به آن می‌پردازیم. در مورد مجموعه این بحث شما چه می‌اندیشید؟

ده درویش برگلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگجند

پادشاهی چند پسر داشت. همه بلند قد و خوب روی جز یکی که قد کوتاه بود. پادشاه در این پسر به چشم حقارت نگاه می کرد. پسر قد کوتاه که باهوش هم بود پیش پدر رفت و احترام گذاشت و گفت ای پدر، هر چیزی که هیکلش بزرگ تر باشد که لزوماً قیمتش بیش تر نیست. کوتاه خردمند بهتر از نادان بلند قامت است.

آن شنیدی که لاغری دانا	گفت روزی به ابلهی فربه
اسب تازی و گر ضعیف بود	همچنان از طویله ای خر به
پدر خندید و این سخن را پسندید اما برادرانش به جان رنجیدند.	
تا مرد سخن نگفته باشد	عیب و هنرش نهفته باشد
هر پیشه گمان مبر که خالی است	شاید که پلنگ خفته باشد

در این موقع دشمنی قوی به کشور حمله کرد. این پسر سوار اسب شد و بر دشمن تاخت و چند تن از سرداران دشمن را کشت. بعد نزد پدر آمد و زمین خدمت بوسید و گفت

اسب لاغر میان، به کار آید	روز میدان، نه گاو پرواری
---------------------------	--------------------------

اما سپاه دشمن بسیار بود و این ها اندک بودند. بعضی از سربازان

می خواستند فرار کنند. این پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید.
 جرأت سواران زیاد شد و یک باره حمله کردند و بر دشمن پیروز شدند. شاه سرو چشم این پسر را بوسید و در کنار گرفت و هر روز بیش تر محبت کرد تا ولیعهد شد. برادران حسادت کردند و در غذای او زهر ریختند. خواهرش از داخل خانه دید. دریچه را بر هم زد. پسر فهمید و دست از غذا کشید و گفت: محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان را بگیرند.

ماجرای پدر گفتند. فرزندانش را خواند و گوشمالی داد. پس از آن برای هریک از فرزندان سرزمینی را در نظر گرفت که بروند و آنجا پادشاهی کنند که از قدیم گفته اند: ده درویش بر گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیم دگر
 مُلک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

یاد داشت: سعدی در بعضی حکایت های گلستان مانند همین داستان، بیش از یک مبحث اصلی را پیش می کشد. ما اندکی می شکافیم بقیه با شما. به تَنگ ماهی هفت سین یا آکواریوم ماهی ها دقت کنیم. وقتی ماهی ها کوچک هستند با هم شادمانه زندگی می کنند، اما چه می شود اگر ماهی ها رفته رفته بزرگ شوند؟ تَنگ تَنگ می شود؟ یعنی تَنه ماهی ها به هم می خورد و دشمنی آغاز می گردد. شما در بسیاری از صحنه های زندگی روزمره می توانید شاهد مصداق های این بحث باشید. بعدها که با دوایر هنری یا اداری یا سیاسی آشنا شدید می بینید همه جا آتش همان است و کاسه همین. حتا بزرگ ترین ظرف که یعنی کشور و بزرگ ترین ماهی که یعنی پادشاه نیز مشمول همین مقررات است. آیا شما تجربه ظرف کوچک و آب خُرد و مراغه ساکنان را ندارید؟ در مورد سایر نکات این داستان شما چه می گوئید؟

زمین شوره سنبل بر نیارد

گروهی از دزدان عرب بر سر کوهی منزل کرده بودند و هر چند وقت به شهر یا به کاروان بازرگانان شبیخون می زدند و غارت و کشتار می کردند. بزرگان روستاهای اطراف نشستند و مشورت کردند و گفتند که این دزدان هنوز اندک هستند و می شود چاره ای اندیشید اما اگر زمان بگذرد و اینان زیاد شوند دیگر نمی شود کاری کرد.

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
پس بین خود قرار گذاشتند و نگهبان مخفی گماشتند و در جاهای مناسب و در سوراخ ها پنهان شدند و نصف شب که

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد
و دزدان خواب بودند، ریختند و همگی دزدان را گرفتند و دست و پای آن ها را بستند و پیش پادشاه بردند. شاه دستور داد که همه را بکشند. بین این دزدان پسر بچه کوچکی بود که هنوز زندگی را شروع نکرده بود. وزیر آمد و از شاه خواهش کرد که او را به کوچکی اش ببخشد و اجازه بدهد که وزیر او را تربیت کند. شاه ناراحت شد و گفت

پرتو نیکان نگیرد آن‌که بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

شاه ادامه داد افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست.

همان طور که درخت بید هرگز میوه نمی‌دهد و نی‌حصیر هرگز شکر نمی‌دهد این بچه هم آدم نمی‌شود.

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید، بر نخوری

با فرو مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر به موافقت تعظیم کرد و به خوبی نظر شاه آفرین خواند و گفت آن‌چه پادشاه فرمود عین حقیقت است و اگر این بچه در کنار آن دزدان بد نهاد باقی می‌ماند حتما طبیعت و خوی آنان را می‌گرفت اما من امید دارم که که اگر این بچه را نزد آدم‌های خوب بگذاریم و تربیت کنیم درست می‌شود و خوی خردمندان می‌گیرد.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

بعد از حرف‌های وزیر یک عده دیگر هم شفاعت کردند تا این که شاه گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون پیش‌تر آمد شتر و بار ببرد

وزیر پسر را گرفت و او را در ناز و نعمت پرورید و معلم‌های مختلف برای آموزش او گماشت. در این مدت گزارش کار خود را به پادشاه می‌داد اما شاه می‌گفت:

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

چند سالی گذشت تا این که طایفه‌ای از اوباش در آن محل با این

پسر دوست شدند و ترتیب کار را به گونه‌ای دادند که وزیر و هر دو
پسرش را کشت و هرچه پول و وسایل زندگی داشتند سرقت کردند.
پادشاه انگشت حیرت به دندان گزید و گفت:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس
در این جا سعدی اضافه می‌کند:

زمین شوره سنبل بر نیارد	درو تخم و عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنان است	که بد کردن به جان نیک مردان
و ادامه می‌دهد:	

ترحم بر پلنگ تیز دندان	ستمکاری بُود بر گوسفندان
------------------------	--------------------------

یاد داشت: بوریا یعنی حصیر که با نی می‌بافند. نی بوریا در مقابل نی شکر قرار
می‌گیرد که از آن شکر می‌گیرند. سعدی در این حکایت نیز چند مقوله‌اصلی و مهم را
پیش می‌کشد. «یونس اندر دهان ماهی شد» به یک قصه دینی بر می‌گردد. یونس
پیامبر داشت غرق می‌شد، دلفین آمد و او را نجات داد. به دلفین از آن به بعد ماهی
یونس هم می‌گویند. طبق افسانه، دلفین یونس را در دهان خود گرفت و تا ساحل برد.
این جاییونس نور است و داخل دهان ماهی تاریک است. تشبیه رفتن خورشید و آمدن
شب را باشیم. این حکایت یکی از پایه‌های اصلی تفکر سعدی در امور تربیتی است و
در آن بر نقش اصل و ذات و بنیاد یا به بیان امروزی، «ژن» تأکید می‌کند. در مصراع
«تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است» یکی از تکنیک‌های ادبی سعدی بروز
می‌کند. گردکان به معنای گردو است که گرد است و اگر روی گنبد گرد قرار گیرد،
تعادل ندارد و می‌افتد پس همان طور که گردو روی گنبد نمی‌ایستد و بالاخره خواهد
افتاد، آدم بد نهاد رانمی‌شود تربیت کرد. از طرفی می‌توان آن را سوا نوشت: «تربیت
نا اهل را چون گرد، کان بر گنبد است» که یعنی مانند هر شکل و جسم گرد، که آن